



عروسے دختر خلیفہ

مجید ملا محمدی

روز بزرگ جشن بود. حاجب* که در اتاق اندرونی ایستاده بود، آهسته به خلیفہ گفت: «به چشم سرورم! امر، امر شماست، حتما نقشہ را به خوبی اجرا می‌کنم!»

سپس از پشت پردہ، به میان تالار اصلی رفت. تالار از جمعیت پر شدہ بود. امام جواد علیہ السلام را دید کہ بر یکی از تخت‌ها نشسته و سر بہ زیر دارد. جلوتر رفت و خوب نگاهش کرد. چہرہ حضرت، سرخ بود و خندہای بر لب‌های خود نداشت. بہ قسمت زنانہ نگریست. ام‌الفضل کہ عروس بود، دایم می‌خندید. او دختر مامون بود کہ بہ امر خلیفہ، بہ ازدواج امام جواد علیہ السلام درآمدہ بود. انگار مامون، دخترش را برای نقشہای بزرگ، بہ ہمسری امام جواد علیہ السلام در آورده بود. میہمان‌ها یکی یکی بہ تالار می‌آمدند. مردہا بہ امام جواد علیہ السلام و زن‌ها بہ ام‌الفضل تبریک می‌گفتند.

حاجب، یاد فرمان تازہ خلیفہ افتاد. پشتش لرزید. نباید وقت را تلف می‌کرد. بہ سرعت بہ تالار کناری رفت. دخترکان زیادی در آن جا جمع شدہ بودند. حاجب با دیدنشان شوق کرد. در دست‌های ہر کدامشان جام‌های طلایی می‌درخشید. حاجب بیش‌تر شوق کرد. دلش ریسہ رفت و سرش از خیال‌های رنگی پر شد. آن‌ها دور حاجب جمع شدند. حاجب آہستہ پرسید: «آیا سکہ‌ها را درون جام‌هایتان گذاشتہاید؟» دخترکان یک‌صدا گفتند: «آری حاجب... ہر کدام یک سکہ طلا!»

حاجب بہ سر تا پای آن‌ها خوب نگاه کرد. دخترکان، بہترین لباس‌ها را بہ تن داشتند و سر و رویشان را خوب آرایش کردہ بودند. بوی مشک چینی، در ہمہ جا پخش بود.

دل حاجب دوبارہ ریسہ رفت. او می‌دانست کہ اگر دخترکان در کارشان موفق شوند، خلیفہ پادش بزرگی را بہ او خواہد داد. حاجب، دست‌هایش را بہ ہم زد و گفت: «آمادہ شوید، من کنار تخت جوادین علی می‌روم. با اولین اشارہ من، یکی یکی، بہ دنبال ہم بہ تالار بیایید. سپس، فوری در مقابل جواد بایستید و جلوی تعظیم کنید. بعد جام را مقابل او بگیرید و بہ او تعارف کنید. جواد باید سکہ‌ها را بہ عنوان ہدیہ بردارد. فہمیدید؟ او باید سکہ‌ها را بردارد!» دخترکان زیر لب خندیدند. آن‌ها دویست نفر می‌شدند. بہ نقشہ خلیفہ، در جام ہر کدام، یک سکہ طلا قرار داشت و جواد می‌بایست وقتی آن‌ها را می‌دید، از آن‌ها تشکر می‌کرد و سکہ‌ها را برای خود نگہ می‌داشت. حاجب بہ تالار رفت و با دست علامت داد. دخترکان، پشت سر ہم حرکت کردند. اولین دختر، جلوی امام علیہ السلام تعظیم کرد. ام‌الفضل کہ از کنار پردہ بین مردان و زنان آنان را می‌دید، خندید. او از ماجرا خبر داشت.

دخترک اولی جام طلایی را جلوی امام گرفت. امام صورتش را بلند نکرد و بہ او نگاہی نینداخت. دخترک اصرار کرد؛ امام بہ او اعتنایی نکرد. دخترک اولی با ناراحتی رفت و دخترک دوم جلو آمد. باز ہم امام جواد علیہ السلام سر بلند نکرد. دخترک سوم و چہارم ہم جلو آمدند. ام‌الفضل عصبانی شد. حاجب بہ ریش‌های خود چنگ انداخت و دخترکان ترسیدند. مجلسی عروسی آشفته شد. میہمان‌ها کہ داشتند از ماجرا آگاہ می‌شدند، با ہم گرم صحبت شدند.

فوری مأموری بہ نزد حاجب رفت و در گوش او گفت: «امیر... امیر شما را می‌خواہند. همین الان!» حاجب، با ترس و دلہرہ بہ اتاق خلیفہ رفت. خلیفہ کہ عصبانی بود، گفت: «مہم نیست؛ بہ مخارق بگو کارش را شروع کند؛ عجلہ کن!» حاجب بہ تالار دوید. مأموران و ہمراہان ہم بہ تالار آمدند. بہ میہمانان خوش آمد گفتند و در جایگاہ خود نشستند. مخارق آوازہ خوان بزرگ قصر عباسی بود. او ریش بلند و سر و وضعی ژولیدہ داشت. تار ہم می‌زد و در تقلید صدای حیوانات، مہارت زیادی داشت. حاجب، چشم گرداند. مخارق را بر روی یکی از جایگاہ‌ها دید. بہ او علامت داد. مخارق از پلہ‌های جایگاہ پایین آمد. او از پیش می‌دانست کہ با علامت حاجب باید جلوی امام جواد علیہ السلام برود و آوازہ خوانی خود را شروع کند. سرہا بہ طرف مخارق چرخ خورد. غلام‌ها برای او سکوی بلندی آوردند و بہ اشارہ او، آن را در وسط تالار، درست رو بہ روی امام جواد علیہ السلام گذاشتند. امام علیہ السلام نیم نگاہی بہ او انداخت. سپس دوبارہ سر بہ زیر فرو برد. حضرت برای ماندن در تالار چارہ‌ای نداشت. امکان بیرون رفتن نبود. باید باز ہم صبر می‌کرد.

مخارق بہ میہمانان گفت: «تخت برای میہمانان عزیز بہ خاطر این جشن بزرگ، بہ تقلید صدای حیوانات می‌پردازم. اول صدای الاغ!» خندہ جمعیت بلند شد مامون و دور و بری‌هایش ہم بلند بلند خندیدند. چہرہ خستہ امام جواد علیہ السلام، بیش‌تر از پیش، غم‌آلود و پرغصہ شد. مخارق، چند بار کار خود را تکرار کرد و زیر چہمی خیرہ شد بہ امام. فہمید کہ اولین نقشہ خلیفہ کارساز نیست. با شتاب، تار خود را از روی زمین برداشت و گفت: «تقلید صدا باشد برای بعد!»

سپس با انگشت‌های درشتش، بہ تار زد و شروع بہ خواندن کرد. میہمان‌ها، ہلہلہ کردند و او ہم چنان خواند. صبر امام جواد علیہ السلام تمام شد. مخارق داشت آواز حرام می‌خواند. میہمان‌ها ہم غرق در قہقہہ شدہ بودند. امام جواد علیہ السلام برخاست. بہ سر مخارق فریاد بلندی زد و گفت: «ای ریش دراز، از خدا بترس!» مخارق لرزید. با ہمان جملہ کوتاہ امام جواد علیہ السلام، تار از دستش افتاد و زبانش بند آمد. سکوت سنگینی بر تالار سایہ انداخت. مامون کہ مضطرب بود، بہ حاجب چشم‌غرہ رفت. لرزش دست مخارق ادامہ یافت. میہمان‌ها با شگفتی بہ او خیرہ ماندند. بہ فرمان خلیفہ، چند نگہبان او را از تالار بیرون بردند. مخارق از آن پس، روی خوش ندید و برای ہمیشہ، وحشت‌زدہ و لرزان و بیمار ماند.